



سید هادی خسرو شاهی

مالکولم ایکس « مالک شہاز »

مکہ - (۳)

نامہ ای بہ :

مردم آمریکا

تسا اینجا خواندید : مالکولم ایکس
رہبر فقید مسلمانان سیاہپوست آمریکا
برای ورود بہ مکہ دچار اشکالاتی شد و
بتدریج این اشکالات بر طرف گردید و او
در «جدہ» عمیقاً فہمید کہ درجہان اسلام
مسائلہ ای بنام « سیاہ و سفید » وجود
ندارد . . . و آنگاہ برای رفتن بہ «مکہ»
آمادہ شد و اکنون ببینیم دریافت او از
این مراسم چگونہ بودہ است ؟

. . . مکہ در نظر من بمثابة يك شهر قدیمی -
هم سال خود جهان ۱ - جلوه کسرد . اتوبوسها ،
اتومبیلهای سواری ، کامیونها دهها هزار نفر از
حجاج را بہ مکہ می آوردند . یکی از راهنمایان در
انتظار من بود و مرا بہ سوی مسجد الحرام برد . ہمہ
جا از جمعیت موج میزد . گروہی خوابیدہ ، عدہ ای

از مسلمانان با آهنگ واحد و صدای واحد بطور دستجمعی می‌گفتند: «لیک ا، لیک ا...».

اطراف مکه را کوه‌های سخت و خالی از هرگونه گیاه و درختی پوشانیده است. من در هیچ کجا، سرزمینی خالی از گیاه، مثل اطراف مکه ندیده‌ام، گویی که آنجا بقایای يك آتشفشان سوزان سابق است.

در عرفات پس از نماز ظهر، مانند دیگران به دعا خواندن مشغول شدم و این دعا و نیایش تا غروب که نماز مغرب را بجای آوردیم، ادامه داشت. بعد از عرفات نوبت «مشرع» و «منی» است که تقریباً آخرین مراسم حج است و پس از سگباران کردن شیطان، مطابق يك سنت قدیمی، احرام تمام می‌شود و حجاج سر خود را می‌تراشند و بعضی هم ریش خود را می‌تراشیدند ولی من تصمیم گرفتم که ریش بگذارم و با خود می‌گفتم که وقتی «بنی» و بچه‌هایم در نیویورک مسرا ببینند، چه واکنشی از خود نشان خواهند داد؟ البته نیویورک در آنوقت هزارها کیلومتر با من فاصله داشت و من از هنگام ترك آنجا حتی يك روزنامه بزبان انگلیسی نخوانده بودم و طبعاً نمی‌دانستم که پلیس نیویورک «كلوب تفنك سیاه Negrorifleclub» را بقول خود «كشفا» کرده که گویا من مؤسس آن بوده‌ام. در صورتیکه این كلوب از دوازده سال پیش در هارلم وجود داشت و تأسیس آن به من نسبت داده می‌شد.

در همین ایام گروه «ملت اسلام» عالیجاه محمد هم شکایتی برضد من اقامه کرده بودند تا مالکیت خانه‌ای را از من سلب کنند که در «لونك ایسلند» مادر آن زندگی میکردیم.

نشسته، بعضی مشغول غذا خوردن و دسته‌ای در حال راه رفتن و گروهی هم مشغول نماز و نیایش.

كفش بدست دنبال راهنما راه میرفتم که ناگهان «گمبه» را دیدم. گمبه ساختمان بزرگی با سنگ سیاه در وسط مسجد الحرام است و هزاران هزار زائر، زن و مرد، از هر نژاد و گروهی بدور آن طواف می‌کنند. دعائی را که هر حاجی در موقع اولین دیدار خانه خدا می‌خواند، خواندم و از آنجا که نزدیک شدن من به خانه خدا از کثرت جمعیت تقریباً يك امر محال بنظر می‌رسید، من به تکبیر گفتن اکتفا کردم و طواف را آغاز نمودم.

در خانه خدامن احساس آرامش عجیبی می‌کردم. مطوف من در میان موج جمعیت حجاج، همچنان به راهنمایی من مشغول بود و مردم که برای تکمیل ۷ دور، طواف می‌کردند، با صدای بلند دعا می‌خواندند. بعضی‌ها از پیری خمیده شده بودند و آنها تیکه نمی‌توانستند راه بروند بردوش عده‌ای دیگر طواف می‌کردند؛ ولی چهره‌های همه را نور ایمان روشن ساخته بود، وقتی طواف من تمام شد، دو رکعت نماز خواندم و راهنمای من، بالای سرم ایستاده بود و مواظب من بود که در مسجد زیور دست و پای جمعیت نروم!

پس از نماز همراه مطوف به سرچاه زمزم رفتن و از آب آن نوشیدم و آنگاه برای راه رفتن بین صفا و مروه همانجائیکه «هاجر» در جستجوی آب برای پسرش «اسماعیل» بود پرداختم.

فردای آن روز که نهم ذیحجه بود - از موقع طلوع آفتاب، رهسپار «عرفات» شدیم. دهها هزار

این زمینه بکار ببریم - يك نوع اخته کردن حقیقی است ! **Castration**

شنوندگان من ، بعنوان افرادی مسلمان ، قلب مهربانی داشتند و هرگونه بدبختی دیگران آنها را ناراحت میکرد و آنها در برابر هرگونه ظلم و ستمی بسیار حساسیت داشتند. آنها فهمیدند که من همه چیز را با مقیاس تبعیضات نژادی می‌سنجم و راستی آیا نژاد پرستی دردناک ترین و خطرناکترین ماده قابل انفجار در گره زمین نیست ؟ آیا این نژاد پرستی نیست که از زندگی راحت و متحدبندگان خدا ، بویژه در غرب - جلوگیری می‌کند ؟ .

... اکنون که از مراسم حج و احرام فارغ شده‌ام بایدنامه هائی را که قبلا بطور ناخود آگاه مطالب آنها را تهیه کرده بودم ، بنویسم . قبل از همه به همسر «بتی» نامه نوشتم ، او بطور حتم می‌توانست از نامه من بخوبی بفهمد که خداوند بالاخره مرا یاری کرد و به من این امکان را داد که در سور زمین محمد (ص) و ابراهیم (ع) اسلام حقیقی را بشناسم. البته نامه های مشابهی هم - که متن آنها در زیر می‌خوانید - به خواهرم «ایلا» ، «دکتر شورایی» و «والاس محمد» نوشتم (والاس پسر عالیجاه محمد در آن هنگام معتقد بود که نجات و آزادی مسلمانان جز بادرک بهتر اسلام واقعی امکان پذیر نیست) آنگاه نامه هائی به هواداران خود در مسجد جدیدی که در هارلم تأسیس کرده بودم ، فرستادم و از آنها خواستم که نسخه هائی از

مطبوعات بزرگ و رادیو تلویزیون آمریکا هم خبرنگاران خود را به قاهره فرستاده بودند تا درباره سروصدای جدیدی که مرا عامل پیدایش آن می‌دانستند ؛ با من مصاحبه کنند ، در صورتیکه من اطلاعی از آن ماجرا نداشتم و البته آنها همه جا را گشته بودند بدون آنکه کوچکترین اثری از من بیابند

در پایان مراسم حج ، در حدود بیست مسلمان ، از جمله من ، در زیر یک چادر بزرگی که در «منی» نصب شده بود ، نشسته بودیم . من بعنوان يك مسلمان آمریکائی توجه همه را بخود جلب کرده بودم . پرسشهایی زیاد از من میکردند و بعضی از حجاج که انگلیسی می‌دانستند ، آنها را ترجمه می‌نمودند . یکی پرسید : در طول مراسم زیارت چه چیزی بیشتر مرا تحت تأثیر قرار داده است ؟ گفتم : برادری و یگانگی ، اینهمه مردمی که از هر نژاد و هر رنگ ، از هر گوشه‌ی جهان به اینجا آمده‌اند ، بصورت يك «واحد» در آمده‌اند و این نشان دهنده قدرت خدای واحد است . شاید این جواب يك تفسیر عالی در مورد حج نبود و بدون شك انتظار میرفت که من پاسخهای دیگری داشته باشم ، ولی فرصتی بود که من بطور فشرده و کوتاه از نژاد پرستی در آمریکا انتقاد بکنم .

احساس کردم که شنوندگان من منقلب شده‌اند آنها می‌دانستند که سیاهان آمریکائی در شرایط سختی زندگی می‌کنند ، اما نمی‌دانستند که این شرایط اصولا غیر انسانی - و اگر جمله‌ای از روانشناسی در

برادری و همبستگی بین مردم ، بدون توجه به رنگ پوست آنها ، ندیده بودم .

شاید شما از شنیدن این سخنان تکان بخورید ولی در این مراسم آنچه که من دیدم و فهمیدم ، مراودار کرد که در بعضی از افکار خود تجدید نظر کنم و بسیاری از اندیشه های قبلی خود را دور بریزم و البته این کار سختی ؛ بر من نبود و از قدیم من مایل بودم که در همه چیز صریح باشم و حقایق زندگی را بپذیرم . و من این مسائل را بمثابة يك سلسله حقایق جدید اعلام می دارم ، همیشه افکار من آماده پذیرش حق بوده است و اصولا این يك ضرورت اجتناب ناپذیر در تحقیق پیرامون مسائل واقعی و حقایق بشمار میرود . در خلال یازده روزی که من در اینجا - جهان اسلام - بسر بردم با هم کیشان مسلمانم که آبی ترین چشمها ، طلایی ترین موها ، و سفیدترین پوستها را داشتند در يك ظرف غذا خورده و در يك لیوان آب نوشیده و روی يك قالی با آنها خوابیده و **يك خدا** را پرستیده ام !

مسلمانان سفید پوست در عمل و گفتار و اخلاص درست مانند برادران سیاه آفریقائی خود - نیچریه ای سودانی ، یا غنائی - بودند در این جا ما برادران واقعی ، بدون هیچگونه تفاوتی بودیم ، زیرا که همه ما به خدای واحد ایمان داریم و این ایمان و عقیده هرگونه نظریه تمیض نژادی را از فکر و عمل و رفتار آنان دور کرده است .

من عقیده دارم که اگر سفید پوستان آمریکابه خدای یگانه ایمان بیاورند ؛ خواهند توانست به یگانگی نوع بشر نیز

آنها در اختیار مطبوعات قرار دهند . متن نامه من که از مصمم قلب نوشته ام چنین بود :

من هرگز در دوران زندگی خود پذیرائی و برخورد برادرانه و صادقانه ای این چنین ندیده بودم ، پذیرائی و برخورد با مردان و زنان ، از همه نژادها و رنگها ، که موجب پیدایش عواطف انسانی عمیقی می گردد . مردان و زنانی که در این سرزمین مقدس ، موطن ابراهیم و محمد و دیگر پیامبرانی که نام آنها در کتاب مقدس آمده است ؛ گردهم آمده اند تا خدای یکتا را بخوانند . در این جادوها هزار حاجی از سراسر جهان گرد آمده اند و دارای رنگهای مختلفی هستند که از چشم آبی گرفته تا سیاه پوست آفریقائی . . .

همه مادران مراسم باهمدیگر شرکت کردیم و با یک روح برادری و یگانگی با هم بسر بردیم در صورتیکه آگاهیه و معلومات من در آمریکا بمن چنین فهمانده بود که هرگز بین سیاه و سفید نمی توان وحدتی بوجود آورد ! .

آمریکا نیازمند آن است که اسلام را بشناسد برای آن که اسلام نهادینی است که مسأله تبعیضات نژادی در جوامع آن به وجود نمی آید .

در طول سفر من به دنیای اسلام ، من با کسانی ملاقات کردم و هم صحبت شدم و غذا خوردم که در آمریکا آنها سفید پوست به حساب می آیند ، ولی مسأله «سفید» در این جا و از نظر اسلام مسأله خاصی نیست . من در زندگی خود هرگز این چنین دوستی و

کوچک حس نکرده ام . چه کسی باور می کند که یک آمریکائی سیاهپوست تا این حد احترام و دوستی را دیده است ؟

چند شب قبل ، کسی که او را در آمریکا «سفید» می نامند یک دیپلمات معروف و سفیر در سازمان ملل متحد و دوست رئیس مملکت سعودی است ، اطاقو رختخواب خود را در هتل به من داد . بواسطه همین مرد ، «فیصل» که حاکم این سرزمین است از آمدن من آگاه شد و سپس پسرش را نزد من فرستاد و او گفت که من در مدت اقامت خود در سعودی مهمان آنها خواهم بود . رئیس محکمه شرعی مرا با رغبت بحضور پذیرفت و اسلام مرا تصدیق کرد و دو جلد کتاب به من هدیه داد و از من خواست که مبلغ اسلام واقعی در آمریکا باشم .

سپس یک اتومبیل خصوصی باراننده در اختیار من قراردادند تا من بتوانم هر کجا را که بخواهم در این سرزمین مقدس زیارت کنم و همه جا برای من اطاق مجهز آماده کردند و من در زندگی خود هرگز فکر نکرده بودم که یک سیاه می - تواند این چنین مورد احترام قرار گیرد زیرا که در آمریکا زندگی بهتر همیشه متعلق به سلاطین است نه سیاهان .

بدون شك همه این نعمتها از خدا است . خدائی که آفریدگار همه جهان هستی است !

الحاج مالك شباز

EL - hagg Malik Shabazz

[Malcolm x]

ایمان بیاورند و بدون شك در سایه این ایمان از آزاد رساندن و ستم روا داشتن به دیگران بخاطر رنگ پوست ، دوری خواهند جست .

تبعیض نژادی، بنظر من سرطان واقعی آمریکا است و «مسیحیان سفیدها» باید از یک راه پیشرو اسلامی برای حل این مشکل آمریکا پیروی کنند . و شاید وقت مناسب برای نجات آمریکا از این بیماری خطرناک رسیده باشد زیرا که همین راسیسم و برتری طلبی نژادی بود که آلمان را نابود ساخت . .

هر ساعتی که در این سرزمین مقدس بسر بردم بمن امکان داد که مشکل تبعیض نژادی آمریکا را بهتر از سابق بفهمم و بنظر من سیاه آمریکائی هرگز نباید بخاطر واکنش فعلی خود مورد سرزنش قرار گیرد زیرا که سیاه آمریکائی کاری جز این نمی کند که در برابر تعصب نژادی چهارصدساله آمریکا عکس العمل نشان می دهد !

اصولا نژاد پرستی آمریکا اقدام به یک نوع خودکشی است و بعقیده من نسل جدید سفیدپوستان و نسل دانشگاهی آمریکا ، بزودی بر در و دیوارها خواهند نوشت که : به سوی حقیقت معنوی برگردید . و بدون شك برای نجات آمریکا از خطرات راسیسم تنها راه فقط این گونه اندیشه خواهد بود .

من هرگز در زندگی این چنین مورد احترام قرار نگرفته بودم و هرگز هم خود را این چنین فروتن و

(۱) : این نامه از روی متن انگلیسی کتاب : The autobiography OF Malcolm x گردآوری

آلکس هالی Alex Haley چاپ لندن ۱۹۶۵ صفحه ۶۵۴ - ۶۵۶ ترجمه شده است .